

درنگ



عدالت

عنصر کلیدی در اخلاق اسلامی است

را حق خودش و قرار دادن هر چیز در جای خود است و دو جانب آن یا افراط است که «ظلم» نام دارد یا تفریط که «انظلام» و ظلم‌پذیری است و از هر اصلی، شاخه‌ها و فروعی برمی‌آید، مانند بخشندگی، قناعت، شکر، شکیبایی، شهادت، جرئت، حیا، غیرت، نصیحت، کرامت، تواضع و دیگر فروع که در کتب اخلاقی آمده است. کار علم اخلاق آن است که حد کمینه و بیشینه هر کدام از این موارد را بیان می‌کند.

اصل بحث در عدالت علم اخلاق، رسیدن به قوه اعتدال و دوری از افراط و تفریط است و عدالت، جامع و شامل همه فضایل و بزرگواری‌های دیگر است و به نحوی که عدالت با دیگر مکارم اخلاقی ملازم است، حال اگر این صفت پس از آراستگی جان به سه قوهٔ حکمت، عفت و شجاعت باشد معلول تحلیل می‌گردد و اگر عدالت، خود موجب تعادل در سه قوه دیگر گردد، علت خواهد بود. پس با حاکمیت روح اعتدال، عدالت که دادن حق هر صاحب حق است، به دست می‌آید. عدالت اخلاقی، زمانی محقق می‌شود که حق هر یک از قوای نفس به عدالت و میزان استحقاق و استعدادش داده شود.

فضیلت عدالت، وقتی که به عرصه اخلاق سیاسی وارد می‌شود، رنگاهی دارد و آن، بریزش عدل از جان حاکم، کارگزار و ساختار اخلاقمند به جامعه و اعمال قدرت است که بر رفتار او، اعتدال را حاکم می‌کند. به بیان دیگر، در مکتب اسلام، این اصل، تنها در دیگران و عرصه اجرای قدرت، رصد نمی‌شود، چنین نیست کسی که خود، آراسته به عدالت نباشد، بتواند حقیقت عدالت را در جامعه عملی سازد. پس عدل مدیریت می‌شوند و آن دورا بر مقتضای عدالت‌های سیاسی، اجتماعی و اقتصادی است. حضرت علی (ع) می‌فرماید: « کسی که به خود ظلم می‌کند، چگونه ممکن است در حق دیگران عدالت ورزد.»

حکمت ۶۸ که فرمود: «لَا يَزِيْرُ الْجَاهِلُ إِلَّا مُفْرَطًا أَوْ مُفْرَطًا» می‌نویسد: عدالت، اخلاق میانه و متوسط است و صفتی پسندیده در میان دو امر نکوهیده (افراط و تفریط) است.

ابن‌ابی‌الحدید در شرح نهج البلاغه ذیل حکمت ۶۸ که فرمود: «لَا يَزِيْرُ الْجَاهِلُ إِلَّا مُفْرَطًا أَوْ مُفْرَطًا» می‌نویسد: عدالت، اخلاق میانه و متوسط است و صفتی پسندیده در میان دو امر نکوهیده (افراط و تفریط) است.

مردم‌سالاری دینی از نگاه دیگر، تلاش برای جامعه‌سازی در وجه سیاسی آن است. در حقیقت با توجه به استدلال بند سوم این نوشته که هر جهان‌بینی را معطوف به جهان‌سازی معنا کرد می‌توان گفت که مردم‌سالاری دینی، عبارت است از جامعه‌سازی و جهان‌سازی دین اسلام در عرصه سیاسی و اجتماعی. بدین معنا مردم‌سالاری دینی، گویای رابطه پیوستگی عمیق و نفی انقطاع میان دین و دنیا و دنیا و آخرت در اندیشه اسلامی نیز هست و در مجموع می‌توان چنین استدلال کرد که در درجه اول دین اسلام یک دین سیاسی است و حاوی محتوا و نظرات سیاسی است. این ماهیت گویای این نکته است که دین اسلام ناقلی اندیشه سکولار و انقطاعی بین پدیده‌ها و مفاهیم مختلف است؛ در نهایت اینکه مردم‌سالاری دینی به عنوان نظام سیاسی پیشنهادی اندیشمندان اسلامی، نوعی تلاش در راستای پیاده کردن اصول اسلام سیاسی و جامعه‌سازی بر مبنای جهان‌بینی اسلامی است.

تأمل در نگاه حداکثری به دین و کارکردهای اجتماعی آن و همچنین پیوستگی ساختار جهان‌بینی با جامعه‌سازی، چنین اقتضای می‌کند که جامعه نسبت خود را با حاکمیت دین ابراز نمایند که در اینجا مردم‌سالاری دینی پررنگ‌تر از همیشه نقش ایفا می‌کند. مبانی مردم‌سالاری دینی عبارت از خادم‌جویی، توسعه هستی از عالم ماده بر عالم ملکوت و پیوند دین با نیازهای اجتماعی است که همگی منطبق با نگاه حداکثری به دین است. در نظام مردم‌سالاری دینی، نظام سیاسی بر دو رکن الهی و انسانی استوار است و این نظام با در نظر داشتن اصول اعتقادی اسلام، رابطه مردم و حکومت را تبیین می‌کند تا کنترل اجتماعی را در بالاترین سطح در دست بگیرد. سطحی که در آن اصولی نظیر فضیلت‌محوری، هدایت‌محوری، حاکمیت الهی، ایمان دینی، انتخاب مردمی، آزمانگرایی، تکلیف محسوس، شایسته‌سالاری، قانون‌محوری و رضایتمندی قرار است محقق شود. اینها میسر نیستند جز با نگاهی حداکثری به توانمندی بالقوه و بالفعل دین در عرصه مدیریت کلان اجتماع.



عدالت، حاصل و نقطه اعتدال همه فضایل است و از این ب‌ز نگاه است که آن دو دست به هم می‌دهند و راهنمای جویندگان اخلاقی در عرصه فردی و اجتماعی می‌شوند. در اندیشه سیاسی اسلام و روایات یکی از فضیلت‌های بنیادین، عدالت معرفی شده است که ریشه و اساس آن در اعتدال قوای نفس معرفی می‌شود



هر جهان‌بینی از آن رو جهان‌بینی به حساب می‌آید که منجر به یک نوع خاص از جهان‌سازی، جامعه‌سازی و نظام‌سازی می‌شود. در حقیقت جامعه‌سازی استمرار طبیعی جهان‌بینی در عرصه عملی و ظهور بایسته‌های هنجاری آن جهان‌بینی در اجراست

مردم‌سالاری دینی نتیجه نگاه حداکثری به اسلام



حرکت تاریخی اسلام شیعی در زمان‌های گوناگون بر یک محور اصیل اسلامی استوار بوده است: تلاش برای استقرار حکومت بر مبنای آموزه‌های سیاسی اسلام. این تلاش عملی گسترده، مستمر و جدی از سوی مسلمانان و آن‌هم با هدف نهایی تشکیل حکومت در درونمایه، ریشه و کنه خود چنین پیامی دارد که این کنش عملی باید مبتنی بر سلسله‌های آموزه‌های نظری باشد. آموزه‌هایی که از یکسو مؤید و از سویی دیگر مشوق و محرک چنین کنشی باشند، این برداشت از آموزه‌های اسلامی مبتنی بر تفسیری از دین در میان مسلمانان است که به‌طور اختصار می‌توان از آن با عنوان «اسلام سیاسی» یاد کرد.

اسلام سیاسی و دین حداکثری

عبارت اسلام سیاسی در برگیرنده جامع آموزه‌های اجتماعی و سیاسی دین اسلام است. تفسیری دیگر که تلاش بر آن داشته تا نظریه دین حقایق را مبنای عمل مسلمانان قرار دهد؛ نظریه‌ای که مخالف ایجاد و استمرار حرکت‌های سیاسی با محوریت دین بوده است. این نسخه بدیل جریان‌های سکولار در جوامع اسلامی هیچ‌گاه نتوانسته و نخواهد توانست که مبنای عمل اجتماعی مسلمانان قرار گیرد، چرا که تقلیل آموزه‌های اسلام به معنویت محض فردگرایانه، هیچ سند عملی در اسلام ندارد و تنها وسیله‌ای برای خروج دین از زندگی بشریت است. هرچند با این نقاب ریاکارانه که دین را باید در بستوی دیوها و معابد و خلوتگاه‌ها و چهار دیواری‌های شخصی مراقبت کرد و از آلوده شدن دامن آن به سیاست ممانعت به عمل آورد. این ادعا در اصل دارای این تناقض عجیب است که حفظ دین در حقیقت به معنای اجرای منویات آن است و با بردن دین به داخل چهار دیواری‌ها این امکان که دین اجرا و حفظ شود، عملاً از میان می‌رود. در حالی که حفظ واقعی دین در گرو تلاش برای پیاده کردن اصول آن است. استدلال خلاصه و کوتاهی که در این منطقی می‌توان اتخاذ کرد، طرح این پرسش است که اگر می‌پذیریم موظف به اجرای دین هستیم و دین در کنج محراب اجرایی نمی‌شود؛ پس اجرای دین به معنی دنیوی کردن دین است یا دینی کردن دنیا؟

کارکردگرایی دین

از قدیم‌الایام و در همه مکاتب فلسفی، می‌توان رد پای دو گروه تفکر را مشاهده کرد؛ گروه نخست «ذات‌گرایان» هستند که به شناخت نفس و ماهیت پدیده‌ها فارغ از کارکرد اجتماعی آن می‌پردازند و می‌کوشند تبیینی از چیستی مفاهیم آن ارائه دهند. در مقابل «کارکردگرایان» قرار دارند که وجه اصلی تمرکز خود را بر کارکردهای پدیده قرار می‌دهند و اثرات آن را بر محیط پیرامونی و جامعه مورد سنجش قرار می‌دهند. گرچه شناخت ماهیت دین فی نفسه مهم بوده و چار چوب مکتب را تشکیل می‌دهد (کارکردگرایان اهمیتی به چیستی و خنایت پدیده نمی‌دهند؛ تنها اثراتش را بررسی می‌کنند) اما قابلیت‌های دین اسلام در حوزه کاربرد دین آنچنان گسترده است که حتی با منطق کارکردگرایان نیز می‌توان اهمیت و حجیت دین را از حیث فایده بخشی دنیوی، اثبات کرد.

به عنوان مثال؛ چند کارکرد اساسی دین در ابعاد فردی و اجتماعی را می‌توان موارد زیر دانست:

۱- حل مسئله رنج و شر: از دیرباز موضوع «رنج کشیدن» بشر به عنوان دغدغه و یک ناآرامی روحی- روانی مطرح بوده است. طرح پرسش‌هایی از جمله اینکه انسان چرا باید رنج بکشد؛ چرا همه انسان‌ها از این درد و رنج سهم یکسانی ندارند؟ و موضوعاتی از این قبیل با نگاه دینی پاسخ داده می‌شوند و غالباً مورد پذیرش مردمان نیز واقع می‌شود. پاسخ‌هایی چون مسبب بودن انسان‌ها (با اختیار خود) در تشدید آلام؛ اقتضایی بودن برخی رنج‌ها و ضرور در این دنیا؛ رنج به عنوان مسیری برای رشد و تکامل و... توسط دین و تعلیم انبیا مطرح می‌شود و آدمی را برای پذیرش روانی رنج‌های وارده آماده می‌کند. دین اسلام البته برخلاف مسیحیت با موضوع رنج از موضع انفعال برخورد نمی‌کند و حتی به جای رنج‌پذیری، تشویق به مقابله با آلام و دردهای بشری نموده و دغدغه مبارزه با ظلم و ریشه‌های شرور را صادر می‌کند که اساساً انسان دین‌مدار را در ورطه‌ای شاداب

و پرچالش در حیات دنیوی قرار می‌دهد.

۲- آرامش روانی و ممانعت از بروز ترس‌هایی نظیر (ترس از تنهایی، ترس از مرگ و...) از جمله کارکردهای عینی دین است که همه مطالعات علمی نشان داده دین می‌تواند در این زمینه مشمر ثمر واقع شود.

۳- حل تنازع و تعارضات بشری: زندگی دنیوی و مادی انسان‌ها همراه با کشمکش و چالش‌هایی رنج‌آور است و اصولاً مقوله‌هایی چون ثروت و قدرت و سایر امور دنیوی، رقابت‌پذیر و کشمکش‌زا هستند و تنها امور معنوی و باورهای دینی‌اند که در تقلیل تعداد نزاع‌ها و چالش‌ها توفیق دارند. بر این اساس، دین به سبقت در خیرات توصیه می‌کند و متقابلاً بر تری‌طلبی در امور مادی را-از آن رو که مایه خصومت است-نهی می‌کند.

۴- معنابخشی به زندگی: در زندگی امروز، پوچ‌گرایی و عاری از معنی بودن، وجه غالب و حاکم بر انسان نوعی که از دین گرخته است، می‌باشد. این مسئله از آن جهت اهمیت ویژه دارد که بسیاری از انسان‌ها از زندگی روزمره خود بیزار می‌شوند و گاه، حیات اجتماعی را راه‌می‌سازند و خود‌باست به نبودی خویش می‌زنند و این امور زاینده‌یی معنا خولدن زندگی و انحصار هستی و عالم، به ماده و گرایش به بی‌دینی است. شهید مطهری(ره) در مطلبی به زندگی صادق هدایت

به عنوان یک مصداق از این موضوع اشاره می‌کنند: «صادق هدایت چرا خودکشی کرد؟ یکی از علل خودکشی او این بود که اشراق‌زاده بود. او پول توجیبی بیش از حد کفایت داشت اما او از موهبت ایمان بی‌بهره بود و جهان را مانند خود بوالهوس و گرافکار و ابله می‌دانست. لذت‌هایی که او می‌شناخت و با آنها آشنا بود، کیفیت‌ترین لذت‌ها بود و از آن نوع لذت دیگر چیز جالبی باقی نمانده بود که هستی و زندگی ارزش انتظار آنها را داشته باشد؛ او دیگر نمی‌توانست از جهان لذت ببرد.»

دین ابزاری بسیار کارآمد برای معنئی دادن به زندگی و حتی به تعبیر شهید مطهری «لذت بسرند از زندگی» است. به نظر می‌رسد تنها راه معنی‌دار شدن حیات، بسنده ندانستن حیات به همین مدت محدود دنیوی است و قائل شدن به فلسفه‌ای که در آن به حیاتی‌ماورای زندگی کنونی معتقد باشد؛ دنیای جدیدی را پیش پای فرد مومن به این



تأمل در نگاه حداکثری به دین و کارکردهای اجتماعی آن و همچنین پیوستگی ساختار جهان‌بینی با جامعه‌سازی، چنین اقتضای می‌کند که جامعه نسبت خود را با حاکمیت دین ابراز نماید که در اینجا مردم‌سالاری دینی پررنگ‌تر از همیشه نقش ایفا می‌کند

